عهد عیسی بود و نوبت آن او / جان موسی او و موسی جان او
شاه احول کرد در راه خدا / آن دو دمساز خدایی را جدا
گفت استاد احولی را کاندر آ / رو برون آر از وثاق آن شیشه را
چون درون رفت احول اندر خانه زود / شیشه یک بود و بچشمش دو نمود
گفت احول زان دو شیشه من کدام / پیش تو آرم بکن شرح تمام
گفت استاد آن دو شیشه نیست رو / احولی بگذار و افزون بین مشو
گفت ای استا مرا طعنه مزن / گفت استا زان دو یک را در شکن
چون یکی بشکست هر دو شد ز چشم / مرد احول گردد از میلان و خشم
خشم و شهوت مرد را احول کند / ز استقامت روح را مبدل کند
چون غرض آمد هنر پوشیده شد / صد حجاب از دل بسوی دیده شد
چون دهد قاضی بدل رشوت قرار / کی شناسد ظالم از مظلوم زار
شاه از حقد جهودانه چنان / گشت احول کالامان یا رب امان
صد هزاران مؤمن مظلوم کشت / که پناهم دین موسی را و پشت

آموختن وزیر مکر شاه گمراه را

شه وزیری داشت گبر و عشوه ده / کو بر آب از مکر بربستی گره
گفت ترسایان پناه جان کنند / دین خود را از ملک پنهان کنند
کم کش ایشان را که کشتن سود نیست / دین ندارد بوی مشک و عود نیست
سر پنهانست اندر صد غلاف / ظاهرش با تست و باطن بر خلاف
شاه گفتش پس بگو تدبیر چیست / چاره این مکر و این تزویر چیست
تا نماند در جهان نصرانیی / نی هویدا دین و نی پنهانیی
گفت ای شه گوش و دستم را ببر / بینیم بشکاف و لب در حکم مر
بعد از آن در زیر دار آور مرا / تا بخواهد یک شفاعتگر مرا
بر منادی گاه کن این کار تو / بر سر راهی که باشد چارسو
آنگهم از خود بران تا شهر دور / تا در اندازم در ایشان شر و شور
چون شوند آن قوم از رنج تو پیر / کار ایشان سر بسر شوریده گیر
در میانشان فتنه‌ها می‌افکنم / کاهرمن حیران بماند در ستم
آنچه خواهم کرد با نصرانیان / آن بلا آید کنون اندر میان
چون شمارندم امین و مقتدا / دام دیگرگون نشانم بهرها
وز حیل بفریبم ایشان را تمام / وهم ازیشان کشم صد دمدمه

تلبیس وزیر با نصاری و در معنی القلوب تتشابه و در جستن خلاص از مکر و تلبیسات نفس و شیاطین و در تو نی و برونی که من الجنة و الناس و در طلب توفیق اخلاص در اعمال

تا بدست خویش خون خویشتن / بر زمین ریزند که شد سخن
پس بگویم من به سر نصرانیم / ای خدای رازدان میدانیم
شاه واقف گشت از ایمان من / وز تعصب کرد قصد جان من
خواستم تا دین ز شه پنهان کنم / آنچه دین اوست ظاهر آن کنم
شاه بوی برد از اسرار من / متهم شد پیش شه گفتار من
گفت گفت تو بود زمان سوز / از دل تو تا دل من روزنست
من از آن روزن بدیدم حال تو / حال تو دیدم نیوشم قال تو
گر شود صد جان عیسی چاره ام / او جهودانه بکردی پاره ام
بهر عیسی جان سپارم سر دهم / صد هزاران منتش بر خود نهم

هر یکی سوی مقام خود رود / هر یکی بر وفق نام خود رود
مؤمنش خوانند جانش خوش شود / ور منافق گویی پر آتش شود
نام او محبوب از ذات وی است / نام این مبغوض از آفات وی است
میم و واو و میم و نون تشریف نیست / لفظ مؤمن جز پی تعریف نیست
گر منافق خوانیش این نام دون / همچو کژدم میخلد در اندرون
گرنه این نام اشتقاق دوزخ است / پس چرا در وی مذاق دوزخ است
زشتی آن نام بد از حرف نیست / تلخی آن آب بحر از ظرف نیست
حرف ظرف آمد درو معنی چو آب / بحر معنی عنده ام الکتاب
بحر تلخ و بحر شیرین در جهان / در میانشان برزخ لا یبغیان
وانگه این هر دو ز یک اصلی روان / برگذر زین هر دو رو تا اصل آن
زر قلب و زر نیکو در عیار / بی محک هرگز ندانی ز اعتبار
هر کرا در جان خدا بنهد محک / مر یقین را باز داند او ز شک
آنکه گفت استفت قلبک مصطفی / آنکسی داند که پر بود از وفا
در دهانی زنده خاشاکی جهد / آنگه آرامد که بیرونش نهد
در هزاران لقمه یک خاشاک خرد / چون در آمد حس زنده پی برد
حس دنیا نردبان این جهان / حس عقبی نردبان آسمان
صحت این حس بجویید از طبیب / صحت آن حس بجویید از حبیب
صحت این حس ز معموری تن / صحت آن حس ز تخریب بدن
شاه جان مر جسم را ویران کند / بعد ویرانیش آبادان کند
ای خنک جانی که در عشق مال / بذل کرد او خان و مان و ملک و مال
کرد ویران خانه بهر گنج زر / وز همان گنجش کند معمورتر
آب را ببرید و جو را پاک کرد / بعد از آن در جو روان کرد آب خورد
پوست را بشکافت پیکان را کشید / پوست تازه بعد از آنش بر دمید
قلعه ویران کرد و از کافر ستد / بعد از آن برساختش صد برج و سد
کار بیچون را که کیفیت نهد / این که گفتم هم ضرورت میدهد
که چنین بنماید و گه ضد این / جز که حیرانی نباشد کار دین
کاملان کز سر تحقیق آگهند / بیخود و حیران و مست و والهند
نه چنین حیران که پشتش سوی اوست / بل چنین حیران که غرق و مست دوست
آن یکی را روی او شد سوی دوست / وان یکی را روی او خود روی اوست
روی هر یک می‌نگر میدار پاس / بو که گردی تو ز خدمت رو شناس
دیدن دانا عبادت این بود / فتح ابواب سعادت این بود

در فرق میان محقق و مدعی و محق و مبطل

چون بسی ابلیس آدم روی هست / پس بهر دستی نشاید داد دست
زانکه صیاد آورد بانگ صفیر / تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر
بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش / از هوا آید بیابد دام و نیش
حرف درویشان بدزدد مرد دون / تا بخواند بر سلیمی زان فسون
کار مردان روشنی و گرمی است / کار دونان حیله و بی‌شرمی است
شیر پشمین از برای کد کنند / بومسیلم را لقب احمد کنند
بومسیلم را لقب کذاب ماند / مر محمد را اولو الالباب ماند
آن شراب حق ختامش مشک ناب / باده را ختمش بود گند و عذاب
بود شاهی در جهودان ظلم ساز / دشمن عیسی و نصرانی گداز

داستان آن پادشاه جهود که نصرانیان را میکشت بهر تعصب

Copyright © King Saud University